

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

مبحث موت و فنا (۹۱ ف ۲ - ۹۲ ف ۶)

اشاره کرده‌ایم که موت، سکوت است. سکوت در برابر تجلّی هستی حضرت حق. هر نمودی از هستی ما یک نوع سخن گفتن است. گاهی فرد با زبان سخن می‌گوید، گاهی با ذهنش سخن می‌گوید، یک وقت با دلش سخن می‌گوید. وقتی انسان همه‌ی این نمودها را به سکوت بکشاند، معنی موت را تجربه کرده است. مرتبه‌ی اولش و مقدّمه‌ی این مرتبه این است که وقتی خدای متعال سخن می‌گوید، ما ساکت باشیم. این عنایت را حتماً عزیزان بکنند، موقع تلاوت آیات قرآن حتماً گفتگو نباشد؛ حتی اداره‌کننده‌های جلسه هم که برای کارهای جلسه در تکاپو هستند و زحمت می‌کشند؛ وقتی قرآن تلاوت می‌شود همه بنشینند و دست از همه‌ی کارها بکشند؛ هیچ کس، هیچ کاری نکند؛ دست روی دست بگذاریم و سخن خدا را گوش کنیم؛ چون تجربه‌ی موت از همین جا باید شروع شود. خدای متعال فرمود: «وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ»^۱ وقتی قرآن خوانده می‌شود به تلاوت قرآن گوش بسپارید و سکوت کنید. ان شاء الله این ادب را مراعات کنید، انسان بهره‌های بزرگی می‌برد. حتی اگر صورت ظاهر انسان معنای عبارات عربی قرآن را نمی‌داند، با همین توجّه و محبّت و ادب که خدای متعال دارد سخن می‌گوید، سکوت کند. موقع تلاوت قرآن، ساکت شود تا خدا حرف بزند. نمودی از خودش نداشته باشد. تجلّی از هستی خودش را عرضه نکند. بگذارد هستی مطلق جلوه‌گر باشد، ان شاء الله بهره‌های بسیاری نصیب می‌شود. ادب نشستن در محضر قرآن را تمرین کنیم، کم‌کم این سکوت عمیق می‌شود

^۱. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۴.

و به لایه‌های عمیق‌تر وجود ما راه پیدا می‌کند. در هر لایه‌ای از وجود ما که این سکوت حاکم شد، توانسته‌ایم با لایه‌ای از حقیقت قرآن ارتباط برقرار کنیم و حقایق عمیق‌تری را دریافت کنیم. همان طور که پیغمبر اکرم ﷺ در مورد قرآن فرمودند: قرآن ظاهر و باطنی دارد، باطن قرآن هم باطنی دارد تا هفت بطن و حتی در بعضی از روایات تا هفتاد بطن، وجود انسان هم همین‌طور است ظاهری و باطنی دارد، هر بطنش هم باطنی دارد تا هفت بطن یا هفتاد بطن. بنابراین هر لایه‌ای از وجود ما که به سکوت برسد، نمودی از خودش نداشته باشد، آمادگی ایجاد می‌شود که با آن لایه‌ی قرآن ارتباط برقرار کند و بهره‌گیرد. ان‌شاءالله همین ادب را مراعات کنیم، نسبت به قرآن مؤدب باشیم، با کتاب قرآن مؤدبانه رفتار کنیم. البته این ادب سرشار از محبت است. گاهی ادب، ناشی از یک نوع ترس است، گرچه در برابر جلال الهی هم آن هیبت می‌آید؛ ولی ادب اهل محبت، مربایی است که ترس و شیرین است هر دو را در خودش دارد؛ هم جلال و هم جمال. تجلی هر دو آثار، در ادب اهل محبت وجود دارد؛ یعنی از یک‌طرف هیبت، جلال و شکوه الهی و از طرف دیگر هم جمال، حسن و نیکویی الهی به هم می‌آمیزند و در مؤمن حقیقتی به نام خشوع در برابر خدای متعال ایجاد می‌کند. ان‌شاءالله خدا توفیق دهد این را تمرین کنیم، نسبت به ظاهر قرآن ادب کنیم. همین ادب ظاهری به تدریج می‌تواند ما را به ادب باطنی هم رهنمون شود. جلسه‌ی قبل به گوشم خورد که بعضی از دوستان موقع تلاوت قرآن مشغول گفتگو بودند. احتمالاً صورت ظاهرش مشکلی نیست؛ یعنی اول جلسه افراد که می‌آیند سلامی به هم می‌کنند، جابه‌جا می‌شوند، گفتگویی می‌شود؛ اما سعی کنیم هر جا رسیدیم که قرآن خوانده می‌شود، همان‌جا بنشینیم و آرام بگیریم، حرکت‌هایمان متوقف شود، سکوت مطلق. همان چیزی که از موت سخن می‌گوییم؛ یعنی وقتی خدا حرف می‌زند، بمیریم. هیچ نمود هستی در ما نباشد. جایی که او حرف می‌زند، جا ندارد دیگری حرف بزند. جایی که جلوه‌ی حسن و جمال الهی تجلی می‌کند، برای کسی جای جلوه‌گری نمی‌ماند. ان‌شاءالله این ادب را مراعات کنیم.

🌸 نوزاد بعد از تولد گریه را سر می‌دهد؛ یعنی اینجا که آمده‌ام، جای بدی است. لذا بلافاصله راه برگشت را در پیش می‌گیرد و به موت رو می‌آورد. هر نفس قدمی رو به موت

است. همه رو به موت می‌روند؛ منتها غیر مؤمن جان می‌کنند و مؤمن خودش جانش را تقدیم می‌کند. دائماً توی موت زندگی می‌کنیم و رو به موت می‌رویم. وقتی نماز می‌خوانی، وقتی الله اکبر و لا اله الا الله می‌گویی، از مال و از جان و از وقتت که می‌گذری، همه‌ی اینها موت است. اگر این کارها را با محبت انجام دهی، از آن لذت هم خواهی برد. (۷:۲۴)

نوزاد بعد از تولد گریه را سر می‌دهد؛ یعنی اینجا که آمده‌ام، جای بدی است. تعبیر گریه‌ی طفل، نشان دهنده‌ی این است که از یک جای خوب و مأنوسی به یک دیار غربتی می‌آید. دنیا برای مؤمن دیار غربت است. غریب است، از مبدأش و جایگاه اصلی‌اش دور می‌افتد و به غربت می‌افتد. در غربت هم به انسان خوش نمی‌گذرد. امام سجّاد علیه السلام در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی به خدا عرض می‌کنند: «**ارْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي**»^۲ پروردگارا در این دنیا به غربت من رحم کن. من در این دنیا غریبم، به غربت افتاده‌ام. این است که بچه وقتی متولد می‌شود، به غربت می‌افتد؛ یعنی به سفلی و جایی که از مبدأش دور است می‌آید و احساس می‌کند جای بد و ناراحتی است. جایی است که راحت، آنجا جا نمی‌افتد. کسی حرفش را نمی‌فهمد. کسی درد دلش را درک نمی‌کند. کسی تشنگی‌های او را احساس نمی‌کند. مؤمن در عالم این‌طوری است، همزبانی ندارد؛ مگر اینکه مؤمن دیگری پیدا شود. دو تا غریب که به هم برسند با هم قریب می‌شوند؛ یعنی قربت و نزدیکی پیدا می‌کنند. صورت ظاهرش هم وجود دارد: شخصی وارد شهر غریبی شده است، هیچ کس را نمی‌شناسد، این طرف و آن طرف متحیر است که چه کند؟ مسافر غریب دیگری هم که آمده، مثل او متحیر است. این دو که به هم می‌رسند، خیلی زود با هم رفیق و یگانه می‌شوند. دو تا غریب با هم قریب می‌شوند. باید فقط غریبی مثل خودش در این عالم پیدا کند که او هم این غربت و درد جدایی را داشته باشد، حرف و سوز دل او را بفهمد که چیست، بداند که در غربت چه می‌کشد؛ والاّ دیگران متوجه نمی‌شوند؛ اصلاً او را نمی‌فهمند و درکش نمی‌کنند. گفت: *من از دیار حبیبیم نه از دیار غریب*. گریه‌ی بچه‌ای که متولد می‌شود، نمود همین

^۲. کفعمی، مصباح، ص ۵۹۷ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه‌ی ثمالی.

است که به غربت افتادم. از مبدأ خودم دور شدم و لذا بلافاصله شروع می‌کند به برگشتن؛ یعنی همان لحظه‌ی تولد ظاهری، لحظه‌ی بازگشتن و آغاز موت است. لذا بلافاصله راه برگشت را در پیش می‌گیرد و به موت رو می‌آورد. امیرالمؤمنین علیه السلام در همین عبارتی که در مصباح آمده فرمودند: هر نفس قدمی رو به موت است. «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ»^۳ نفس‌های انسان گام‌های او به سمت اجل و مرگ اوست. بنابراین بچه همین که از رحم مادر بیرون آمد و اولین نفس را کشید، همه خوشحالی می‌کنند که بچه تنفس کرد، درواقع او اولین قدم را به سمت موت برداشته است؛ هر نفسی که در طول عمر می‌کشد گام به گام به موت نزدیک می‌شود. همه رو به موت می‌روند؛ منتها غیر مؤمن جان می‌کند و مؤمن خودش جانش را تقدیم می‌کند. یک وقت به زور چیزی را از انسان می‌گیرند، یک وقت انسان آن چیز را با رغبت و شوق تقدیم می‌کند؛ این خیلی فرق می‌کند. غیر مؤمن جان می‌کند؛ چون به دنیا و این دیار غربت چسبیده است؛ لذا وقتی می‌خواهند او را ببرند باید خیلی به سختی او را بکشند و ببرند؛ حاضر نیست برود؛ جاهل است و نمی‌فهمد که او را کجا می‌خواهند ببرند؛ و چه جای بزرگی است. تعبیر جان کندن را در ادبیات فارسی داریم که می‌گویند: جان می‌کنم که پول در آورم، جان می‌کنم که کار کنم. غیر مؤمن در عالم جان می‌کند، کارش جان کندن است؛ اما مؤمن جانش را کف دست قرار داده و با رغبت، شوق و محبت اهدا می‌کند؛ یعنی از خدا می‌خواهد به موت نائل شود و بتواند از این حجاب عالم طبیعت و حجاب عالم کثرت نجات پیدا کند و به ملاقات نائل شود. بعد فرمود: دائماً توی موت زندگی می‌کنیم و رو به موت می‌رویم. یعنی لحظه به لحظه‌ی ما با موت قرین است. هر نفسی که می‌کشیم یک موت و یک حیات است. نفس که بیرون می‌آید، موت است. نفس که داخل می‌رود، حیات است. می‌خواهیم موت است، بیدار می‌شویم حیات است. فراموشی موت است، به یادآوردن حیات است. بیماری نمود موت است، سلامتی نمود حیات است. دائماً ما با این دو گوی مشغول بازی هستیم؛ یعنی قرین موت هستیم. قرار نیست موت بعداً سراغ ما بیاید؛ دائماً بغل دست

^۳. شریف‌الرضی، نهج‌البلاغه، ص ۴۸۰ و مجلسی، بحار، ج ۷۰، ص ۱۲۸ و تمیمی‌آمدی، غررالحکم و درر الکلم ص ۷۱۹.

ماست. موت یک حادثه‌ی بافاصله نیست. اگر ان شاء الله بتوانیم با آن آشنا شویم، بغلش می‌کنیم. وقتی انسان معرفت پیدا می‌کند، مجاورت با موت خیلی هم شیرین است. بنابراین ما هم، در موت زندگی می‌کنیم و هم دائماً با هر نفس و هر لحظه‌ای که طی می‌شود به سمت موت حرکت می‌کنیم.

وقتی الله اکبر و لاله الا الله می‌گویی، از مال و از جان و از وقتت که می‌گذری، همه‌ی اینها موت است. چون تمام اینها نمود گذشتن از خود است؛ یعنی من خود را کنار گذاشتن و از نمودهای هستی خود گذشتن. وقتی انسان سجده می‌کند، از هستی‌اش چه چیز مانده است؟ وقتی الله اکبر می‌گوید، چیزی غیر خدا نمی‌گذارد. وقتی لاله الا الله می‌گوید، هستی‌ای باقی نمی‌گذارد. کسی را نمی‌گذارد که بخواهد او هم در کنار خدا نمودی از هستی داشته باشد. بنابراین وقتی انسان به سمت نماز و شهادتین گفتن آمد، دارد می‌میرد. دست از منیت، انانیت، فهم من، تشخیص من، پسند من، سلیقه‌ی من، خواست من، دست از من خودش می‌کشد. برای او منی نمی‌ماند؛ لذا همه‌ی اینها قدم‌های جدی انسان به سمت موت است. ان شاء الله وقتی آن حقیقت را با معرفت ملاقات کردیم، می‌بینیم چیز عجیبی نبود، مدت‌ها بود در این عالم ما با آن رفیق بودیم و با هم بودیم؛ منتها جهل ما سبب می‌شد که او را نشناسیم و از آن بترسیم، که وای وقتی بخواهیم به موت نائل شویم و بمیریم چه کار کنیم، چه بلایی سرمان می‌آید؟ اگر این کارها را با محبت انجام دهی، از آن لذت هم خواهی برد. یک وقت انسان به زور و تلخی کاری را می‌کند، کار را انجام داده است؛ اما اذیت هم شده است. یک وقت با شوق انجام می‌دهد؛ یعنی با شوق نماز می‌خواند، با شوق لاله الا الله می‌گوید، با شوق و رغبت دست از خود و منیت‌هایش برمی‌دارد؛ آنجاست که لذت موت می‌آید که فرمود: موت «**هَادِمِ اللَّذَاتِ**»^۴ است. این قدر شیرین است که همه‌ی لذت‌های دیگر عمر را تحت الشعاع خودش قرار می‌دهد و همه را منهدم می‌کند. شیرینی‌ای در برابر شیرینی موت در کام مؤمن معنا نخواهد داشت. اگر ان شاء الله رغبت و شوق بیاید، انسان با لذت، جان خود را تقدیم می‌کند، گفت:

^۴. ورام‌بن ابی فراس، مجموعه‌ی ورام، ج ۱، ص ۲۶۸ و ابن شعبه‌ی حرانی، تحف العقول، ص ۱۷۸.

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رُخش ببینم و تقدیم او کنم

❁ آماده‌ی مردن شویم، اول موت است بعداً ملاقات. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مَنْ يَمُتْ

يُرَى»^۵ هر کس می‌میرد، مرا ملاقات می‌کند. تا نمیریم، یعنی تن به موت ندهیم و از آمال و

آرزوها دست نکشیم، ملاقات حاصل نمی‌شود. (۱۶:۵۱)

آماده‌ی مردن شویم، اول موت است بعداً ملاقات. کسانی که راه عرفان را پسندیده‌اند و طالب شهود،

دیدار و ملاقاتند؛ اوایل ملاقات، صورت ظاهری دارد بعد هم معانی عمیق‌تر ملاقات را درک می‌کنند.

می‌خواهند امام زمانشان را ببینند، تشنگی دیدار حضرت، تشنگی مقدّس و بزرگی است؛ منتها یک

وقت دیدار، دیدارِ ظاهری و یک وقت دیدار عمیق‌تر و دیدار باطنی است. یا می‌خواهند به لقاء خدا و

اولیاء خدا برسند، این لقاء و ملاقات چیز بزرگی است؛ منتها دروازه‌ای که به سوی ملاقات باز می‌شود،

دروازه‌ی موت است. تا انسان تن به موت نداده است، پرده کنار نمی‌رود که ببیند. تا وقتی من هستم و

منیّت‌های من هست، هر چه زور بزنم و گریه کنم و التماس کنم، از دیدن خبری نیست. وقتی دیدار

امکان‌پذیر است که انسان از حجاب خودش بیرون بیاید. گفت: تو خود حجاب خودی حافظ، از میان

برخیز. باید از حجاب منیّت باید بیرون آمد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ

خَلْقِهِ»^۶ بین خدا و خلقتش هیچ حجابی جز خود خلق نیست. بنابراین اگر بخواهند خدا را ببینند باید از

حجاب منیّت خودشان بیرون بیایند. تا از این حجاب بیرون نیامدیم هر چه زور بزنیم دیدار ممکن

نیست. نه اینکه از آن طرف دریغی است؛ ما سرمان را در حجاب منیّت خودمان کرده‌ایم. سرت را

بیرون بیاور و ببین. حقیقت مخفی نیست، حقیقت آشکار است، تو سرت را مثل کبک زیر برف

کرده‌ای و نمی‌بینی. سرت را از زیر برف منیّت‌های خودت بیرون بیاور، ببین همه‌ی عالم اوست، اصلاً

^۵. مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۱۸۱.

^۶. صدوق، توحید، ص ۳۰۹ و مجلسی، بحار، ج ۴، ص ۳۰۵.

غیر او نیست. ببین که هیچ ذره‌ای از ذرات عالم خالی از حضور حجت خدا نیست. حجت خدا را در همه‌ی ذرات عالم متجلی می‌بینی. می‌بینی که او نبود که غایب بود، تو بودی که محجوب بودی. او حاضر بود، غایب نبود، تو محجوب و در غفلت بودی. سرت را بیرون آوردی، دیدی همانی که دنبالش می‌گشتی از روز اول هم بغل دستت بود. به عشق دیدارش از این شهر به آن شهر، از این کوه به آن کوه، از این وادی به آن وادی می‌رفتی؛ بلکه بتوانی پیدایش کنی، از همان لحظه‌ی اول که تو راه افتادی دنبالش بگردی، بغل دست خودت بود؛ منتها تو در حجاب خودت بودی و آن حقیقت را نمی‌دید. حالا که بیرون آمدی، بگرد ببین کجا می‌توانی پیدا کنی که آن حقیقت را نبینی. بنابراین تا در این حجاب هستیم، ملاقات امکان پذیر نیست. کسی که می‌خواهد امیرالمؤمنین علیه السلام را ببیند تا در این حجاب است دیدن امکان پذیر نیست. ان شاء الله شبها سوره‌ی واقعه را بین نماز مغرب و عشاء می‌خوانید؛ آنجا هم وقتی صحبت از دیدار امیرالمؤمنین علیه السلام است، قبلش صحبت موت است؛ یعنی موت که می‌آید، دیدار امکان پذیر می‌شود. «إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ»^۷ وقتی جان به حلقوم رسید «وَ أَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ»^۸ شما نظر می‌کنید و امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌بینید. «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»^۹ بعد خدا می‌گوید: ما نزدیک‌تریم؛ یعنی خدا از حجت خدا هم به ما نزدیک‌تر است. پس مقدمه‌ی نظر کردن و دیدار این است که جان به لب بیاید، جان به حلقوم برسد. تا موت نباشد، دیدار امکان پذیر نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث همدانی فرمودند: «يَا حَارِثُ هَمْدَانُ مَنْ يَسْتُ بَرْنِي»^{۱۰} ای حارث همدانی کسی که به موت نائل شود، مرا خواهد دید؛ می‌خواهد مؤمن، کافر یا منافق باشد. هرکس به موت نائل شود، مرا خواهد دید؛ منتها مؤمن در لحظه‌ی موت محبوب خودش را دیده است

^۷. سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۸۳.

^۸. سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۸۴.

^۹. سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۸۵.

^{۱۰}. مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۱۸۱.

و بالاترین لذت‌ها را می‌برد. کافر و منافق طبیعی است که بالاترین زجرها را از این دیدار می‌کشند. هر دو یک حقیقت را می‌بینند؛ ولی حالت روحی بیننده فرق می‌کند. بنابراین تا به موت نائل نشویم، از دیدار خبری نیست. گاهی افراد حاشیه‌های هستی خود را پررنگ‌تر می‌کنند به گمان اینکه از این راه می‌توانند به دیدار نائل شوند. گاهی عبادت، ذکر گفتن، ریاضت کشیدن، چله‌نشینی کردن، حاشیه‌ی وجود انسان را پررنگ می‌کند؛ یعنی عبادتی که نفس مرا متورم‌تر می‌کند، ذکر، چله‌نشینی و ریاضتی که من گنده‌تری برای من درست می‌کند، مرا از دیدار دور می‌کند؛ حتی اگر صورت ظاهر ذکر، فکر، عبادت، چله‌نشینی و ریاضت است. وقتی می‌شود به دیدار نائل شد که این حاشیه؛ یعنی خطی که دور وجود خودمان کشیدیم و ما را از هستی متمایز کرده را پاک کنیم؛ طوری شود که گم شویم. با گچ سفید روی تخته‌ی سیاه دایره‌ای می‌کشید که سطح داخل دایره از بقیه‌ی تخته متمایز می‌شود. اگر خط دور دایره را کم رنگ کنیم، کم رنگ کنیم، تا پاکش کنیم، سطح داخل دایره از بین نرفت؛ ولی گم شد و به تمامیت تخته وصل شد؛ در تمامیت تخته گم شد. ان‌شاءالله فرد بتواند خطی که دور خودش کشیده، خط تفکرات، خط سلايق، خط خواسته‌ها، خط منیت‌ها را پاک کند، محو و گم شود. گفت:

الهی به آنان که در تو گمند نهان از دل و دیده‌ی مردمند

انسان گم شود. خدا رحمت کند حاج آقای دولابی را می‌گفت حرفی که مادران بعضی وقت‌ها که از دست بچه‌هایشان عصبانی می‌شدند و به او می‌گفتند برو گم شو، دعای بزرگی است. انسان برود گم شود، چقدر قشنگ و بزرگ است. انسان در حقیقت هستی حضرت حق گم شود؛ اصلاً نمودی نداشته باشد. هرکس می‌میرد، مرا ملاقات می‌کند. تا نمیریم؛ یعنی تن به موت ندهیم و از آمال و آرزوها دست نکشیم، ملاقات حاصل نمی‌شود. باید ان‌شاءالله آماده شد. صورت ظاهر مردن که فرد را دفن می‌کنند، خیلی موضوعیت ندارد؛ چون گاهی صورت ظاهر دفنش هم کرده‌اند؛ اما هنوز کامل به موت نرسیده است. از این طرف گاهی صورت ظاهر هم زنده است، راه می‌رود، غذا می‌خورد، کار

می‌کند؛ اما به موت نائل شده است. مهم نائل شدن به موت است. آماده شدن برای موت است. دست برداشتن از خواسته‌ها، آمال و آرزوهاست. تا از اینها دست نکشیم، ملاقات حاصل نمی‌شود. خلاصه بی‌خودی خودمان را معطل نکنیم، بعضی‌ها عمری خودشان را معطل کرده‌اند. گمانشان هم این است که با این تفرّاهای برای دیدار راه پیدا می‌کنند و راهی نخواهد بود.

🌸 این را که حضرت امیر علیه السلام فرمود: هر کس بمیرد، من را می‌بیند، شنیدی؛ ولی این را نشنیدی که فرمود: هر کس که من به او نگاه کنم، جانش را با رضا و رغبت تقدیم می‌کند و به موت نائل می‌شود. (۲۵:۴۳)

یک نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام یک عنایت حضرت، سبب می‌شود که فرد دل از هرچه غیر دوست است، بکند؛ یعنی تمام چسبندگی‌های این طرف می‌رود. مثال زده‌ام: یک سنجاق کوچک را نزدیک یک آهنربای کوچک می‌گیریم، آهنربا سنجاق را به سمت خودش می‌کشد؛ اما وقتی یک آهنربای بسیار قوی در طرف مقابل به میدان می‌آید، دیگر جاذبه‌ی آهنربای کوچک رنگ می‌بازد و سنجاق به سمت آهنربای بزرگتر پرواز می‌کند. یک عنایت حجت خدا کافی است که این جاذبیت کوچک حقیر دنیا و منیت‌های ما همه رنگ ببازد. یک عنایت و توجه حضرت سبب می‌شود که انسان بکند و با رغبت در آغوش موت پرواز کند. فرار نکند، به سختی خودش را نکند، همه چیز را به راحتی پشت سر بگذارد و به سمت حجت خدا رو بیاورد. ان شاء الله این عنایت شده است ما باید عنایتی که شده را قدر بدانیم، شاکرش باشیم تا بیشتر بهره‌اش را ببریم؛ والا اگر این عنایت نبود، من و شما این موقع روز اینجا چه کار می‌کردیم؟ ملت روز تعطیلی بلند شده و به مسافرت رفته‌اند یا در خانه‌هایشان استراحت می‌کنند. چه شده شما بلند شده و اینجا آمده‌اید و دور هم نشسته‌ایم؟ نشان می‌دهد خبری هست، عنایت و توجه‌ای یقیناً بوده که ما را اینجا آورده‌اند؛ منتها ان شاء الله بیشتر توجه داشته باشیم، قدرش را بدانیم

و شاکر باشیم. «لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^{۱۱} شاکر باشیم و نعمت را ببینیم که با ما چه کردند! در دنیایی که دنیای غفلت است، تحیر خلق در چاه ویل طبیعت است، ما را از این طرف و آن طرف شهر جمع کرده و زیر یک سقف کنار هم نشانده‌اند. انسان دست اولیا خدا را ببیند، بد نیست، هنر خودمان نیست واقعاً اگر ما را به خودمان رها کرده بودند، خدا می‌دانست الآن هریک از ما کجا بودیم؟ مشغول چه غفلتی، چه معصیتی و چه بطالتی بودیم. این عنایت خدا و اولیاء خداست که در این عالم دست‌چین می‌کنند و افراد را زیر خیمه‌ی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جمع می‌کنند. روایتی هست که روز قیامت حضرت زهرا علیها‌السلام در صحنه‌ی محشر همان‌طور که مرغ دانه‌های خوب و لذیذ را از سنگ دانه‌ها و ... جدا می‌کند، نوک می‌زند و جمع می‌کند، ایشان هم روز قیامت دوستان اهل بیت را از صحرای محشر جمع می‌کنند. ان‌شاءالله چشممان باز شود، همین‌جا قیامت را ببینیم. ببینیم چطوری جمع کردند. الآن من از شما آدرس بگیرم، ببینید از کجای شهر آمده‌اید؟ پخش بودید، شما را اینجا جمع کردند. همان حقیقتی که برایمان گفتند. ان‌شاءالله کمی توجّه و معرفت بیاید، همین‌جا قیامت است. همان حقیقت را همین‌جا می‌شود دید. لذا فرمود: هر کس که من به او نگاه کنم، با رضا و رغبت جانش را تقدیم می‌کند و به موت نائل می‌شود.

🌸 وقت جان دادن خیلی خوب وقتی است؛ هنگام تجلّی خداست. (۳۰:۰۱)

جان دادن، یک صورت ظاهری دارد که موقع فوت است و یک صورت حقیقی دارد که موقع موت است. در واقع تجلّی خدا در هنگام موت اتفاق می‌افتد. بسیاری از افراد، فوت و موتشان همزمان است. مشکل خودشان است که نتوانستند تا زنده هستند، دل از این عالم بکنند و در دام این سراب گرفتار ماندند تا لحظه‌ای که به زور عزرائیل اینها را از این عالم بکند تا کمی بیدار شوند؛ والا تا اینجا بودند خواب بودند. ولی دیگرانی که قبل از فوت به موت نائل شدند، تجلّی خدا را همین‌جا می‌بینند؛ یعنی

^{۱۱}. سوره‌ی ابراهیم، آیه ی ۷.

آنچه راجع به قیامت داریم، همه همین جا نقد حاصل است. نسیه بودنش برای غفلت، ناهوشیاری و در خواب بودن ماست که فرمود: «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^{۱۲} فرمانروایی امروز برای چه کسی است؟ صورت ظاهر آیه برای روز قیامت است. پاسخ می‌آید: «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» منحصرأ فرمانروایی از آن خدای واحد قهّار است. اگر فرد کمی از خواب آلودگی دست بردارد، همین الآن فرمانروایی برای چه کسی است؟ «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» همین الآن سر رشته‌ی امور عالم دست چه کسی است؟ چه کسی است که بر کلّ هستی فرمان می‌راند؟ ظاهر و باطن همه‌ی ذرات عالم در ید قدرت خداست. هم «سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^{۱۳} هم «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ»^{۱۴} هم ملک و هم ملکوت هستی در ید قدرت خدای متعال است. نسیه بودنش برای غفلت و خواب بودن ماست، بیدار شویم همه‌ی آنها نقد است. همه‌ی آنچه برای عالم بعد گفتند، همین جا قابل مشاهده است، به شرطی که ما از این حجاب بیرون بیاییم. بنابراین لحظه‌ی موت لحظه‌ی تجلّی خداست. لحظه‌ی بسیار شیرین، دوست داشتنی و بزرگی است. لحظه‌ی دیدار محبوبی است که یک عمر حسرت دیدار او را می‌خورد.

🌸 شب اول قبر، شب زفاف حقیقی مؤمن است؛ چون به وصال محبوب می‌رسد. وقتی مؤمن را در قبر می‌گذارند، به او گفته می‌شود: «نَمُ كُنُومَ الْعُرُوسِ»^{۱۵}: بخواب مثل خوابیدن عروس. خدا نکند عروس غمناک به حجله برود. اگر آمال و آرزوها را کم کنیم و تقوا پیشه کنیم، شادمان موت را ملاقات می‌کنیم. (۳۲:۳۸)

^{۱۲}. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

^{۱۳}. سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳.

^{۱۴}. سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱.

^{۱۵}. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۲۳۸ و مجلسی، بحار، ج ۶، ص ۲۶۲.

شب اول قبر، شب زفاف حقیقی مؤمن است؛ چون به وصال محبوب می‌رسد. شب زفاف شبی است که حجاب‌ها کنار می‌رود. فرض کن دخترخانم و آقاپسری به هم علاقمند بودند، خدای‌متعال زمینه را فراهم کرد و اینها به ازدواج هم درآمدند و بدون مزاحمت اغیار به وصال هم می‌رسند؛ خیلی شب شیرینی است؛ ملت جشن عروسی می‌گیرند که امشب شب زفاف اینهاست؛ این زفاف مجاز است؛ یعنی انسان به وصال یک معشوق مجازی می‌رسد. معشوق مجازی که نه او حسن مطلق است، چون مخلوق که حُسن مطلق نیست؛ خدا کمال مطلق است؛ مخلوق ترکیبی از حسن و نقص است. پس نه این معشوقی که به وصالش می‌رسد کمال مطلق است، حسن و نقص به هم آمیخته است و نه این وصال، وصال جاودان است، چهارصبحی با هم زندگی می‌کنند بعد می‌میرند و از هم جدا می‌شوند. نه وصال، وصال همیشگی است، نه وصال، وصال همه جانبه و تمام عیار است؛ اما زفاف حقیقی وقتی است که انسان به محبوب حقیقی خودش می‌رسد؛ کسی که حسن مطلق است، وصال با او با حرمان و هجران آمیخته نیست، وصال او جاودان و همیشگی است. زفاف مجازی برای خلق اینقدر شیرین است، شادی می‌کنند، جشن می‌گیرند و سرور به پا می‌کنند، حالا زفاف حقیقی چقدر شیرین خواهد بود؟ شب اول قبر، برای مؤمن شب زفاف حقیقی خواهد بود؛ یعنی شبی است که به وصال می‌رسد و حجاب کنار می‌رود. عزرائیل ملک بسیار خوش یمنی است، می‌آید و پرده‌های حجله را کنار می‌زند و امکان دیدار و ملاقات و وصال را فراهم می‌کند. وقتی مؤمن را در قبر می‌گذارند، به او گفته می‌شود: «نَمَ كُنُومَ الْعُرُوسِ»: بخواب مثل خوابیدن عروس. یعنی اینقدر لذت‌بخش است. ما که عروس نبودیم، آنهایی که عروس بودند می‌دانند که شب ازدواجشان چقدر به آنها خوش می‌گذرد و خیالشان راحت است. خانمی که دغدغه‌ی خاطر داشت که حالا چه می‌شود؟ با چه کسی ازدواج می‌کنم؟ چطوری می‌شود؟ وقتی شب اول ازدواجش می‌شود، خیالش راحت و تخت است. حالا شوهری دارد، سرپناهی دارد، پناهگاهی دارد، خانواده‌ای دارد، خیالش راحت شد و به امن و آرامش رسید. مؤمن را که در قبر می‌گذارند به او می‌گویند: مثل عروس بخواب؛ یعنی قبر حجله و مؤمن مثل عروس می‌شود؛ یعنی خیالت راحت همه‌ی دغدغه‌ها و نگرانی‌ها منتفی و تمام شد؛ با خیال راحت بخواب «نَمَ كُنُومَ

العروس» بعد اینجا یک تذکر داده است: **خدا نکند عروس غمناک به حجله برود.** چون خیلی بد است که انسان به وصال محبوبش برسد و غصه‌دار به حجله برود. خیلی بد است وقتی انسان به ملاقات خدا می‌رود غصه‌دار، دلخور و دل‌چرکین باشد. خاطرش از آنچه خدا با او کرده مکدر باشد. ان‌شاءالله کاری کنیم که وقتی به ملاقات می‌رویم، دلمان راضی، شاد و خشنود باشد. در کتاب ره توشه‌ی دیدار گفته‌ام وقتی می‌خواهیم به زیارت اهل بیت علیهم‌السلام برویم، قبل از اینکه داخل حرم شویم، خودمان را راضی کنیم. اگر هم راضی نیستیم با خودمان حرف بزنیم، نخواهیم در حرم دلخوری‌ها را بگوییم و از خدا به امام رضا علیه‌السلام شکایت کنیم یا از امام رضا علیه‌السلام به خود امام رضا علیه‌السلام شکایت کنیم. به دیدار محبوب و معشوق که این‌گونه نمی‌روند؛ با دل پر غصه از محبوب پیش محبوب برود و گله کند؟ با دل شاد بروی خیلی قشنگ است. بنشیند خودش را راضی کند. می‌شود انسان خودش را راضی کند. کمی فکر کند راه راضی کردن را پیدا کند. راضی می‌شود، قلبش شاد می‌شود و دلش می‌خندد. بعد که دلت خندید، داخل حرم برو و ببین چه می‌بینی! چقدر فضا نسبت به زیارات دیگر عوض می‌شود! در قبر هم همین‌طور است. وقتی می‌خواهد به قبر برود چقدر خوب است که با دل راضی برود. **اگر آمال و آرزوها را کم کنیم و تقوا پیشه کنیم، شادمان موت را ملاقات می‌کنیم.** چون آمال و آرزوها و دلبستگی‌هایمان به دنیاست که نمی‌گذارد از موت خوشحال باشیم. امام علیه‌السلام از قول استادشان آقای شاه‌آبادی نقل می‌کردند: بعضی‌ها هستند که عمری نماز خوانده‌اند، روزه گرفته‌اند؛ ولی موقع جان دادن غضبناک از خدا جان می‌دهند؛ چون به دنیا دل بسته‌اند و می‌بینند خدا اینها را می‌گیرد. حُسن دلبستگی نداشتن این است که راحت جان می‌دهد و جابه‌جا می‌شود. انسان خجالت می‌کشد، محبوبی که حُسن مطلق است امکان وصال به انسان داده باشد، آنگاه وقتی فرد پیش او می‌رود با اوقات تلخ و دل‌چرکین برود. ان‌شاءالله اگر آمال و آرزوها را کم کنیم و تقوا پیشه کنیم، موت به شیرینی و گوارایی نصیب ما می‌شود. موت را هم به خودمان یادآوری کنیم. همان حقیقتی که هر روز در طول زندگی خیلی تجربه می‌کنیم؛ جایی می‌رویم در می‌زنیم طرف نیست؛ تلاشی می‌کنیم که به نتیجه

برسیم به نتیجه نمی‌رسد؛ اینها جلوه‌های کوچک موت در زندگی است. اگر آمال و آرزوها نباشد اینجاها دیگر اوقاتمان تلخ نمی‌شود.

✿ بسیاری از مردم برای یک شاهی پول دنیا جانشان را می‌دهند. شما که برای ملاقات خدا و خوبان خدا جان می‌دهید، جانتان را خیلی گران می‌فروشید. (۴۰:۱۴)

واقعیت این است که همه‌ی انسان‌ها در راه معشوقشان جان می‌دهند. معشوق یکی پول است، برای پول در آوردن از صبح تا شب جان می‌دهد. معشوق یکی پست و مقام است، برای رسیدن به پست و مقام از صبح تا شب جان می‌کند. خودشان هم به زبان می‌آورند و راحت می‌گویند جان می‌کنیم. خیلی برای خدا ناز هم نکنیم که خدایا ما برای تو و اولیائت جان می‌دهیم خیلی کار بزرگی کردیم. بین مردم برای پول دنیا جان می‌دهند، برای پست و مقام جان می‌دهند، برای اسم و شهرت جان می‌دهند، برای لذت و شهوت جان می‌دهند. خیلی سر خدا منت نگذاریم که ما می‌خواهیم جانمان را به خدا و اولیا خدا بدهیم و فکر می‌کنیم خیلی سخاوت به خرج داده‌ایم. نه، خلق برای چیزهای مبتذل بی‌ارزش جانشان را می‌دهند؛ لذا کسی که جانش را برای ملاقات خدا و اولیاء خدا می‌دهد، جانش خیلی گران قیمت است؛ جانش را خیلی گران می‌فروشد. خلق خیلی ارزان می‌فروشند، برای هیچی جانشان را می‌فروشند و در راه معشوقشان می‌میرند. از جوانی تا پیری دنبال پول می‌دود تا بالاخره می‌میرد، او در راه معشوقش مرد و جان داد از این روشن‌تر چه می‌خواهید؟ خلاصه خیلی فکر نکنیم کار بزرگی کردیم، همه‌ی خلق در راه معشوق‌هایشان جان می‌دهند. حالا کسی برای دیدار خدا و اولیاء خدا جانش را تقدیم کند، خیلی سخاوت به خرج نداده است. ببینید دیگران چطور جان را مفت می‌بازند؛ لذا باید شکر کنیم که خدا توفیق داد در چنین زمینه‌ی گران‌قیمتی سرمایه‌ی جانمان را هزینه می‌کنیم و مثل اهل دنیا نرفتیم جانمان را در زمینه‌های مبتذل و بی‌ارزش، هزینه کنیم.

🌸 آقا سیدجمال گلپایگانی وقتی داشت مرحوم می‌شد، با سرور و بهجت اشعار حافظ را با آواز می‌خواند و می‌گفت چهل سال است پشت در ایستاده‌ام و منتظر چنین روزی بوده‌ام، پس امروز که در باز می‌شود، چرا خوشحال نباشم و آواز نخوانم؟ (۴۲:۳۹)

این نمونه‌ی متبلورش است. حاج آقای دولابی از قول پسر ایشان نقل کردند: در همان ساعت‌های آخر زیر آواز زده بود و با آهنگ شعرهای عاشقانه و عارفانه‌ی حافظ را می‌خواند. گفتیم: پدر شما داری از دنیا می‌روی این حرف‌ها چیست؟ گفت: من یک عمر برای لحظه‌ی ملاقات و دیدار لحظه شماری می‌کردم، حالا که خدای متعال پیش آورده شاد نباشم؟ خوشحالی نکنم؟ لحظه‌ی بسیار شیرینی است. ان‌شاءالله خدای متعال کام ما را ذائقه‌ی ما را زنده کند تا شیرینی و حلاوت موت را بچشیم و در تجربه‌ی لحظه‌ی زندگی‌مان موت را مزمه کنیم، هر جا که رفتیم موت را مزمه کنیم. فرض کن شخصی به مجلسی می‌رود، همان دم در می‌نشیند، صدر مجلس نمی‌نشیند، او موت را مزمه می‌کند. وقتی کسی به او توهین و اهانت کرد، تحمل کرد، عصبانی نشد و جواب نداد، او موت را مزمه می‌کند. ان‌شاءالله موت را مزمه کنیم. وقتی از فرد چیزی پرسیدند، بلد نبود، به‌راحتی گفت من نمی‌دانم، او موت را مزمه می‌کند. وقتی کاری از او خواستند؛ ولی در توانش نیست و گفت من نمی‌توانم، من توانایی و تخصص این کار را ندارم، او موت را تجربه می‌کند. ان‌شاءالله موت را در طول زندگی مزمه کنیم تا شیرینی و حلاوتش برایمان معلوم شود تا تمام عیارش که آمد هزار برابر شیرینی‌اش بیش از آنچه در زندگی تجربه کرده‌ایم، تجربه خواهد شد.

🌸 «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۱۶} مثل اسم عبور است؛ همه‌ی غم‌ها را باطل می‌کند و همه‌ی راه بندگان‌های به‌سوی خدا را باز می‌کند. (۴۵:۰۳)

^{۱۶}. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

می‌دانید اسم عبور چیست؟ افرادی که سربازی رفته‌اند یا نظامی بوده‌اند می‌دانند. شب‌ها که در پادگان‌ها نگهبان می‌گذارند، از یک ساعتی به بعد تردد ممنوع می‌شود، نگهبان‌ها اجازه‌ی تیراندازی دارند و فقط کسی حق دارد تردد کند که اسم شب یا اسم عبور را بلد باشد. این یک رمز است که به نگهبانان گفته شده است که اگر فرماندهی پادگان بخواهد شب از پادگان بازدید کند، اسم شب یا رمز عبور را می‌گوید و نگهبان می‌فهمد خودی است بعد اجازه می‌دهد که رد شود؛ والا اگر غریبه باشد و اسم شب را نداند و متوقف نشود به او تیراندازی می‌کند «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، مثل اسم عبور است، همه‌ی غم‌ها را باطل می‌کند. هر غمی که آمد یک مرتبه‌ی نازله‌ای از موت است. مریض شدم، دستم شکست و چشمم کور شد، مرتبه‌ی نازله‌ای از موت است. موت همه‌ی اینها را یک‌جا در خودش دارد. فقیر شدم، آبرویم رفت، از پست و مقامم مرا پایین گذاشتند، تمام اینها مراتب نازله‌ی موت است. کسی که به کلش تن داد، از کنار مراتب نازله خیلی راحت رد می‌شود. وقتی کسی گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» تمامش را داد، حالا پنج درصد، ده درصد و دوازده درصد مشکلی نیست. می‌گویند: به مرگ می‌گیرند که به تب راضی شود. فرد وقتی برای خودش هم این کار را بکند، به مرگ بگیرد، به تب راضی می‌شود. تب که آمد خوشحال است که نمردم؛ یعنی آنجا یک بازیافتی هم دارد، ذوق هم می‌کند. انسان واقعاً این‌طوری باشد. هر لحظه ما در آغوش موتیم. اصل بر این است که نباشیم، بودنمان عارضی است؛ اصل بر این است که زنده نباشیم زنده ماندنمان عارضی است؛ عطای خداست، فیض و فضل حق است. وقتی انسان بنا را بر این می‌گذارد که من مردم، هر نفسی که آمد، می‌گوییم این یک چیز بازیافتی است، یک چیزی گیرمان آمد، یک چیزی پیدا کردیم. انسان به کل آن تن بدهد، جزیی‌ها برایش خیلی ساده می‌شود. قرآن فرمود: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ؛ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۱۷}

«إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» که می‌گویند یعنی ما به کل آن تن دهیم، مثل این می‌ماند که شما تن دهی

^{۱۷}. سوره‌ی بقره، آیه‌های ۱۵۵ و ۱۵۶.

تمام ثروت مصادره شود، آنگاه اگر به شما خبر دهند که مثلاً ده درصد آن مصادره شد، دردت نمی‌آید. می‌گویی به کلش تن داده بودم که مصادره شود حالا ده درصد رفت که رفت، مسأله‌ای نیست. ما خودمان را برای صددرصد آن آماده کرده بودیم. «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی انسان خودش را برای صددرصد آماده کند. ما برای خدا هستیم، به سمت خدا هم برمی‌گردیم، به خود خدا هم بر می‌گردیم. بنا نیست ما اینجا بمانیم که اگر خبر آوردند می‌رویم، غیرمنتظره باشد؛ مثلاً چشمت به سمت خدا رفت، چشمت را گرفتیم، بینایی‌ات را گرفتیم، بنا نبود بماند، بنا بود برود، از قبل قرار گذاشته بودیم که برویم، بنای ماندن در این عالم نداشتیم که حالا که برایمان خبر آوردند می‌رویم خبر غیر مترقبه‌ی دردناکی باشد؛ کاملاً منتظره است؛ انتظار این قضیه را داشتیم؛ انتظار بزرگترش را داشتیم؛ تازه کوچکش آمد «بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ» ترس کوچکی آمد «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ» گرسنگی آمده است، ما به مردن تن داده بودیم، حالا گرسنه شدیم، چیزی نیست «وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ» به کل آن تن داده بودیم، اینها چیزی نیست. لذا وقتی فرد به کل آن تن می‌دهد، این کوچک‌ها که در زندگی می‌آید، اصلاً دردش نمی‌آید، اصلاً درد احساس نمی‌کند. وقتی فرد به اصلش تن داده بود، این کوچک‌ها انسان را اذیت نمی‌کند. لذا فرمود: «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ؛ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بعد فرمود: «أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ» صلوات و رحمت از جانب پروردگار، متوجه این افراد است. همه‌ی گیرهای زندگی ما برای این است که به کلش تن نداده‌ایم؛ لذا در راه بندگان‌های سیرمان و در راه بندگان‌های مادی زندگی طبیعی دنیوی‌مان، گیر می‌کنیم. یک ترسی می‌آید ما را متوقف می‌کند، بزدل می‌شویم، جرأت نمی‌کنیم به میدان برویم؛ ترس برای ما راه بندگان درست کرد. یک فقری می‌آید و ما را متوقف می‌کند، چون تن ندادیم. اگر تن بدهیم، هیچ یک از اینها نمی‌تواند جلوی سیر ما و حرکت ما را در زندگی بگیرد؛ چه در بعد ظاهری چه در بعد معنوی. انسان به نبودن و نیستی تن بدهد. نیستی که بزرگتر از موت است. نیستی، فناست. ان شاء الله با موت شروع کنیم تا کم‌کم از فنا سر در آوریم.

🌸 وقتی با حضرت عزرائیل رفیق شوی، غصّه‌هایت کم می‌شود. (۵۱:۲۱)

انسان رفیق حضرت عزرائیل که باشد دیگر غصّه کجاست؟

🌸 هیچ چیزی را مثل موت نمی‌یابی که غم و غصّه‌ها را از بین ببرد و عداوت‌ها و کینه‌ها را از میان بردارد.

غم و غصّه برای دلبستگی به دنیاست، عداوت و کینه‌ها هم برای دلبستگی به دنیاست؛ چون خلق سر دنیا با هم دعوا می‌کنند، سر آخرت هیچ وقت دعوا نمی‌شود. علتش این است که دنیا محدود است؛ چون محدود است دو نفر در آن واحد نمی‌توانند مالکش شوند. یک نفر می‌تواند مالک شود، نفر دیگر محروم می‌شود. این لیوان اگر برای من است، برای شما نیست. دنیا این‌طوری است؛ لذا سر آن دعوا می‌شود؛ اما آخرت محدود نیست. شما یک نماز شب با حال خواندی، نوش جان، من هم می‌توانم بخوانم، من از خواندن نماز شب محروم نیستم. دنیا و دلبستگی دنیاست که کینه و عداوت می‌آورد. برای آخرت کینه و عداوت نمی‌آید. اتفاقاً آخرت محبت و یگانگی می‌آورد؛ چون در وادی آخرت دونفری که یک نفر را دوست دارند با هم دوست می‌شوند؛ ولی در وادی دنیا با هم دشمن می‌شوند. در وادی دنیا وقتی یک نفر دو عاشق دارد، این دو عاشق رقیب هم می‌شوند، کینه‌ی هم را به دل می‌گیرند؛ اما در وادی آخرت هم شما امیرالمؤمنین علیه السلام را دوست دارید؛ هم من امیرالمؤمنین علیه السلام را دوست دارم، ما رفیق هم می‌شویم. یعنی در وادی معنا و آخرت وقتی که اشتراک در محبوب است کینه نمی‌آید، آنجا صمیمیت می‌آید؛ اما در دنیا کینه، عداوت، رقابت و حسادت می‌آید. همه‌ی اینها مال محبت دنیاست؛ لذا وقتی انسان با موت رفیق شد، دیگر کینه معنا ندارد. چون چیزی که قرار بود سر آن با دیگری کینه پیدا کنم، از دل من بیرون رفت. او دیگر محبوب من نیست، دنیا محبوب من نیست، باشد از آن استفاده می‌کنم، نباشد هم اصلاً مهم نیست. بود و نبودش در من هیجان و تلاطم ایجاد نمی‌کند؛ لذا راحت می‌توانم از کنارش رد شوم و کینه‌ای ایجاد نمی‌شود. هر عداوت و هر کینه‌ای در این عالم است، برای محبت دنیا و غفلت از خداست. برای نسیان، فراموشی و گول سراب را

خوردن است؛ لذا انسان با موت رفیق شود، کینه‌هایش هم از بین می‌رود؛ چون دل پر کینه راه به خدا ندارد. گفت: رو سینه را چون سینه‌ها هفتاد آب شوی کینه‌ها، تا انسان این سینه را از کینه نشوید، راه به خدا و اولیا خدا ندارد. دلی که در آن کینه است به بالا راه ندارد. اگر سر دنیا با زن، بچه، شوهرمان، با هرکس در این عالم دعویمان شده است طوری برویم و قضیه را حل کنیم و خودمان را از کینه نجات دهیم؛ والا خیال می‌کنیم راه معنا می‌رویم، خودمان را فریب می‌دهیم یا فریب خورده‌ایم خودمان هم حالیمان نیست. نمی‌شود راه به خوبان خدا پیدا کرد، مگر اینکه سینه‌ی انسان جایی برای کینه در آن نباشد. طوری دل‌مان را بشوییم که اصلاً چیزی در آن گیر نکند، پاک پاک باشد، صاف باشد، لیز باشد. کینه نتواند در آن بایستد، سر بخورد و برود. دل صاف صاف باشد. وقتی دل صیقلی شد به قول حافظ عکس مه رویان بستان خدا در این آینه می‌افتد.

❁ موت را که بپذیری، همه‌ی غم و غصه‌ها می‌رود و بی‌اثر می‌شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ